



پسرکی نوجوان است و صدایی به او می‌گوید «بزنش محمد مهدی بز. فرار کن.» صحنه بعد فیلم، حرکت دم و بال هواپیمای بدون سرنشین است که پرچم ایران روی بال آن نقش بسته است؛ اما این نشان موفقیت نوجوانان نیست بلکه در دیالوگ‌های اولیه فیلم متوجه می‌شویم که این نوجوانان در ساخت هواپیمای بدون سرنشین دچار مشکل شده‌اند و آقا حامد معلم آنها با بازی زین العابدین تقی‌پور - می‌گوید «اگر غرضه ساختن نداشتید چرا قول دادید!»

این شروع ماجراست و تلاش سه پسر بچه که می‌کوشند هواپیما را به پرواز دریاورند تا در مسابقه دانش‌آموزی هواپیماهای بدون سرنشین شرکت کنند؛ اما آنها که باید مسائل علمی را حل کنند تا بتوانند هواپیما را به پرواز دریاورند با مشکلاتی مواجه می‌شوند که چند روز مانده به برگزاری مسابقه، هواپیمای ساخته شده‌شان در آتش می‌سوزد و مسائلی دیگر پیش روی آنها مطرح می‌شود.

گم شدن هواپیما، سوختن آن، ممنوعیت ورود به منطقه‌ای که به ادعای آقای شیک پوش بابازی علی زکریایی - در آن یوزپلنگ دیده شده است. اینها در حالی است که محمد مهدی از پدرش، آقا مصطفی بابازی هادی حجازی فر - بی‌خبر است و نگرانی او علاوه بر کنایه‌های آقای شیک پوش او را از کوره به درمی‌برد و توان او را مستهلک می‌کند.

این‌ها در حالی است که بهنام یکی از بچه‌های مدرسه همه این دشواری‌ها را با یک دیالوگ حل می‌کند «بالاخره هواپیما رو خریدم.» یعنی مسیر دشواری که سه پسر بچه دست تنها باید آن را طی کنند برای یکی از هم سن و سالانشان با قدرت مالی پدرش کاملاً هموار می‌شود؛ اما قهرمان فیلم آن سه نفری هستند که خودشان هواپیمای مسابقه را می‌سازند.

آقا مصطفی و تربیت پسرها

بچه‌ها در مسیر موفقیت مدام فلاش‌بک‌هایی به آموزه‌های آقا مصطفی دارند. آقا مصطفی که اکنون در کسوت یک مدافع حرم، بیرون مرزها به سر می‌برد، پیش از این پسرها را برای مرد شدن آماده کرده است. در یادآوری خاطرات بچه‌ها با صحنه‌ای مواجه می‌شویم که بچه‌ها در حال پایان دادن به ساخت خانه چوبی که همان کارگاه آن‌هاست به آقا مصطفی می‌گویند کارگری ما مزد ندارد و او در ازای مزد آنها را بالای کوهی می‌برد و آنها شاهد پرواز موشک ماهواره بر هستند. موشکی که حامد، مربی بچه‌ها ۵ سال برای فرستادن آن به فضا کوشیده و حالا پیش چشم بچه‌ها به فضا پرتاب می‌شود.

جالب اینجاست که در پایان فیلم متوجه می‌شویم همه دعواها بر سر همین سایت پرتاب موشک است؛ دیگر مسائل پوشش هستند. در صحنه‌ای که نصیر بابازی علی‌رضا اکبری که برنده پروانه زرین بهترین بازیگری برای بازی در این فیلم شد - ربنده می‌شود و با چشمان بسته مجبور است از پله‌های باغ پایین برود، خاطره آموزه‌های آقا مصطفی برایش تداعی می‌شود که در تمرینی آنها را با چشمان بسته در جنگل راه برده تا بتوانند با چشمان بسته هم ببینند. یا وقتی در جاده چراغ‌های ماشین را خاموش می‌کند و بچه‌ها با نگرانی به او می‌گویند «آقا الان می‌ریم ته دره!» پاسخ آقا مصطفی جالب است وقتی می‌گوید: «سرعت را کم می‌کنیم اما نمی‌ایستیم اگر قرار بود بایستیم که الان ماهواره اون بالا نبود!» و همین تجربه در تعقیب و گریز با جاسوسان به کمک محمد مهدی و مادرش می‌آید.

در میان گفت‌وگوهای ابتدایی فیلم متوجه می‌شویم که حامد که حالا به عنوان یکی از مهندسان سایت موشکی فعالیت می‌کند، از شاگردان آقا مصطفی است و حالا آموزش علمی بچه‌ها را عهده‌دار است. تربیت این سه نوجوان منجر به رخدادی می‌شود که در نبود آقا مصطفی، دست جاسوسانی را که در کسوت محیطیان به جاسوسی از سایت موشکی می‌پردازند رو می‌کند.

در آخرین فیلمی که آقا مصطفی از سوریه ارسال می‌کند و دلیل غیبت چند روزه‌اش را شرح می‌دهد او را در چند قدمی مرز



منطقه پرواز ممنوع قبل از شروع فیلم شماره به انتهای فیلم دعوت می‌کند، آنجا که هفت تیر در دستان پسرکی نوجوان است و صدایی به او می‌گوید «بزنش محمد مهدی بز. فرار کن.» صحنه بعد فیلم، حرکت دم و بال هواپیمای بدون سرنشین است که پرچم ایران بر روی بال آن نقش بسته است

